

بررسی بنیادهای «حقوق عمومی» در پرتو چرخش مفهوم «قدرت» در عصر پست مدرن

سما دلیری پور^۱

کارشناسی ارشد، حقوق، گرایش حقوق عمومی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمانشاه

چکیده

تحول بنیادهای حقوق عمومی «حاکمیت» و «نظم عمومی» در پارادایم پست مدرن مسأله‌ی اصلی این تحقیق را تشکیل می‌دهد. در پارادایم مدرن، مفهوم «قدرت» در ارتباط با دولت درک می‌شود و ماهیتی سیاسی دارد، اما در عصر پست مدرن این مفهوم ماهیت اجتماعی پیدا می‌کند و در تمامی روابط اجتماعی حضوری فعال دارد. استوار بر این استدلال و با توجه به این که حقوق عمومی به مثابه‌ی دانشی در نظر گرفته می‌شود که در صدد قاعده‌مندی مناسبات حاکم بر قدرت است، در تحقیق حاضر ادعا شده است که تحول در مفهوم قدرت از مقوله‌ای معطوف به دولت به مفهومی با ماهیت اجتماعی باعث شده است تا بنیادهای حقوقی عمومی با تأکید بر حاکمیت و نظم عمومی نیز دستخوش تحول گردد. حاکمیت در عصر پست مدرن، دیگر نمی‌تواند بر منطق تک‌گرایانه‌ی خرد حکومت متکی باشد و تنوع و تکثر نیروهای داخلی و ظهور نهادهای فراملی که بر تصمیم‌گیری حاکمیت‌ها بسیار تأثیرگذار هستند را نادیده بگیرد و از سوی دیگر نظم عمومی نیز برخلاف عصر مدرن دارای ذات و جوهری پیشینی نیست که دولت باید تحت عنوان خیر عمومی حرکت‌های ضدنظم را به بهانه‌های مختلف سرکوب نماید، بلکه نظم عمومی در عصر پست مدرن فاقد معنایی جوهری است و به اقتضاء نظام‌های متکثر و در بستر تاریخی و اجتماعی صورت‌بندی می‌گردد که حقوق عمومی نیز باید نسبت به این تحول ژرف در یکی از مهمترین بنیادهای خود بازاندیشی نماید. روش گردآوری داده‌ها در این پژوهش اسنادی و روش داوری و تحلیل اطلاعات گردآوری شده در راستای سنجش فرضیه پژوهش نیز تحلیلی و تفسیری می‌باشد.

واژگان کلیدی: حقوق عمومی، نظم عمومی، حاکمیت، قدرت، پست مدرن

^۱ نویسنده مسئول: shimaba22@gmail.com

تحول مفاهیم در دانش بشری یکی از مسلمات پذیرفته شده در جامعه‌شناسی تاریخی و همین‌طور جامعه‌شناسی معرفت است. بدین معنا، مفاهیم در ارتباط با زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی صورت‌بندی می‌شوند. مفاهیم را نمی‌توان دارای ذات و جوهری دانست که به گونه‌ای فراتاریخی و بی‌ارتباط با اقتضائات تاریخی و فرهنگی در نظر گرفته شوند. بنابراین، مفاهیم زمینه‌مند و تاریخ‌مند هستند (نوذری، ۱۳۸۸). در یک نگاه کلی می‌توان از نقطه نظر تاریخی از سه پارادایم کلاسیک، مدرن و پست‌مدرن نام برد که مفاهیم در هر یک از این سه پارادایم علیرغم اشتراک در لفظ به لحاظ محتوایی معانی متفاوتی را افاده می‌نمایند؛ چرا که هر پارادایم مفروضات هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خاص خود را دارد که مبتنی بر آن مفروضات معنا و انتظارات متفاوتی را نیز بر آن مفاهیم بار می‌نماید (فیرحی، ۱۳۸۸). استوار بر این استدلال نیز می‌توان گفت حقوق عمومی به عنوان یکی از دانش‌های بشری دارای بنیادها و مفاهیمی از قبیل، خدمات عمومی، حاکمیت، حکمرانی، نظم عمومی، قانون، حق و... است که علیرغم این که در پارادایم‌های مختلف این مفاهیم تکرار شده‌اند اما باید توجه داشت که در هر پارادایم معانی متفاوتی را دارا می‌باشند و به تبع پیامدهای حقوقی و سیاسی گوناگونی نیز بر آنها مترتب می‌باشد (احمدوند، ۱۳۹۵). از این قبیل است مفاهیم حاکمیت و نظم عمومی به عنوان دو مورد از بنیادهای حقوق عمومی که در عصر مدرن مبتنی بر درکی سیاسی و سلسله‌مراتبی از مفهوم قدرت صورت‌بندی می‌شدند در حالی که با تحول در ماهیت قدرت در اندیشه‌ی پست مدرن و ماهیت اجتماعی و رابطه‌ای پیدا کردن، بنیادهایی مانند حاکمیت و نظم در ارتباط با آن تحول نیز دستخوش دگرگونی شدند که حقوق عمومی نمی‌تواند نسبت به این تحول در بنیادهای خود بی‌توجه باشد و همچنان نظم عمومی و حاکمیت را در چارچوب مفروضات هستی‌شناختی و معرفت‌شناسی مدرن مورد بررسی قرار دهد. بدین ترتیب در مقاله حاضر تلاش می‌شود تا حقوق عمومی در پرتو این تحولات مفهومی در بنیادها مورد بررسی قرار گیرد (گرچی و همکاران، ۱۳۹۶).

کارکرد و غایت حقوق عمومی را متمدن‌سازی سیاست می‌دانند. از آنجا که قدرت در مرکز سیاست است بنابراین، حقوق عمومی جز در ارتباط با مفهوم قدرت قابل تصور و تعین نیست (اسکینر، ۱۳۹۳). کانونی بودن مفهوم قدرت در دانش حقوق عمومی منجر به این می‌شود که هر گونه تحول در شکل و ماهیت قدرت، به نوبه‌ی خود تحول در رویکرد و بنیادهای این دانش حقوقی را در پی داشته باشد. مبتنی بر این استدلال، مساله‌ی مقاله حاضر این است که تحول در مفهوم قدرت متأثر از وضعیتی که از آن تحت عنوان «وضعیت پست‌مدرن» یاد می‌شود، چه تغییر و تحولی را ممکن است در بنیادهای دانش حقوق عمومی ایجاد نماید (Morris, 2002). مفهوم قدرت در دوران اندیشه‌ی حقوقی مدرن به طور مشخص توسط توماس هابز، نظریه‌پرداز انگلیسی قرن ۱۶ میلادی، تئوری‌پردازی شد. در این معنا، قدرت ماهیتی سلسله‌مراتبی و عمودی داشت که در اراده‌ی حاکم تبلور و تجلی پیدا می‌کرد. قدرت در این گفتمان، «دارایی» بود که قابلیت تملک توسط طبقات بالای اجتماعی را داشت. به نوعی، در اندیشه‌ی حقوقی مدرن قدرت بر مبنای مفهوم حاکمیت و در ارتباط با دولت فهمیده می‌شد و به تبع از بالا و توسط حاکمیت اعمال می‌گردید. بدیهی است در صورت‌بندی مدرن، بنیادهای حقوق عمومی به عنوان دانشی معطوف به تنظیم مناسبات قدرت، بر محور و مدار این دریافت از قدرت سامان یافته باشند. ماهیت اصل مسئولیت، اقتدار، حاکمیت قانون، نظم عمومی، حکمرانی و... به‌عنوان بنیادهای حقوق عمومی در ارتباط با دریافت مدرن از قدرت شکل یافته و متعین شده است (Lloyd, 2013). بدین‌سان، بررسی ماهیت این بنیادها در پرتو درک و دریافت قدرت به معنایی که در تفکر پست‌مدرنیستی لحاظ می‌شود می‌تواند گشاینده‌ی افق‌های جدیدی برای این شاخه از دانش حقوقی باشد. در وضعیت پسامدرنیسم، پارادایم جدیدی از مفهوم قدرت ظهور یافت. از این منظر قدرت متمرکز در نهاد دولت نیست بلکه متکثر در شبکه‌ی جامعه است؛ رابطه‌ای است که در تمامی روابط ممکن اجتماعی برقرار است. مواجهه‌ی این نوع از قدرت با فعل خطا و تقصیر سلبی و حذفی نیست بلکه مولد و ایجابی است؛ بدین‌معنی با تربیت و پرورش فرد در فضای انضباط فراگیر

اجتماعی و عادت دادن وی به پذیرش هنجارهای رسمیت یافته‌ی گفتمانی وی را از دامنه‌ی رفتارهای نابهنجار دور می‌نماید و در نهایت هویت سوژه‌ی انسانی را شکل می‌دهد. بنابراین، در وضعیت پست‌مدرن برداشت و تلقی از قدرت و به تبع از دولت و جامعه دگرگون شده است و کارکرد هر یک از بنیادهای حقوق عمومی نیز در چنین وضعیتی محتمل است که صورت نوینی پیدا نماید. باتوجه به مطالب فوق هدف از انجام پژوهش حاضر بررسی بنیادهای «حقوق عمومی» در پرتو چرخش مفهوم «قدرت» در عصر پست‌مدرن می‌باشد.

روش تحقیق

در هر تحقیقی فرضیه مبنا و راهنمای پژوهش‌گر می‌باشد؛ چرا که فرضیه با طرح یک دعوی عالمانه محقق را به سوی گردآوری اطلاعات و داده‌های مناسب برای تایید ادعا سمت و سوق می‌دهد. لیکن گردآوری اطلاعات قبل از هر چیزی نیازمند رویکرد و رهیافت روشی متناسبی است. بی‌راه نیست اگر گفته شود که مبنای تفاوت در مکاتب علمی بیش از آنکه از موضوع و محتوی این مکاتب نشأت یابد مبتنی بر رهیافت‌های روشی متفاوت است. در این پژوهش نیز برای گردآوری اطلاعات از روش اسنادی و کتابخانه‌ای و سپس برای داوری و تفسیر مطالب گردآوری شده از روش تبیینی-تحلیلی و بعضاً تفسیری استفاده می‌شود.

مبانی نظری پژوهش

چندوجهی بودن مفهوم قدرت

تعاریف قدرت همواره با سطوح متفاوتی از برداشت‌های گمراه‌کننده، ساده‌سازی شده، پیچیده و ابهام‌افزا همراه بوده است. چنانکه هابز در کتاب لویاتان بر برداشتی ساده از قدرت یعنی "وسایل موجود فرد برای کسب منافع معلومی در آینده" تأکید دارد؛ گیدنز "توانائی تبدیل" را گسترده‌ترین معنای قدرت می‌داند؛ راسل از "پدید آوردن آثار مطلوب" سخن می‌گوید؛ و وبر بر توانائی اعمال اراده خود در یک رابطه اجتماعی معین به رغم مخالفت دیگران (صرف نظر از چیستی مبنای توانائی) تأکید داشت (جمشیدی و شامیری، ۱۳۹۷). به این ترتیب، هر چند نمی‌توان قدرت را به عنوان واقعیتی اجتماعی انکار نمود، اما در عین حال، شناخت علمی آن همراه با پرهیز از مصادره به مطلوب سازی و یا عامیانه‌گرائی، بسیار دشوار است. این وضعیت یادآور استدلالی است که گوزینی در باب رابطه میان قدرت و نظریه (در حوزه روابط بین الملل) مطرح کرد، که "وابستگی قدرت به نظریه نشانگر آن است که مفهوم واحدی از قدرت وجود ندارد که بتوان برای هر بحثی و تحقیقی در این مورد بکار برد (Guzzini, 1993). در واقع، همین برداشت‌های متفاوت از قدرت، ماهیت، منشاء، اهمیت و عملکرد آن است که تفاوت نگاه به آن در علوم سیاسی و اجتماعی و حقوقی را تشدید کرده و متأخرین را به سوی تأکید بر تفاسیر و تعبیری از قدرت چون: چند بعدی^۲، مجادله برانگیز^۳، برخوردار از ماهیتی زمینه پرورده^۴، متأثر از گفتمان‌های گوناگون، دال^۵ متعالی^۶ در نظام‌های معنادار؛ سوق داده است. در این زمینه، ویژگی میان رشته‌ای^۶ به این مهم اشاره دارد که مباحث مربوطه در دامنه‌ای از علوم طبیعی تا اجتماعی گسترش یافته و حتی رنگین‌کمانی از مضامین فلسفه سیاسی تا جامعه‌شناسی سیاسی را نیز شامل می‌شود. در خصوص عوامل و زمینه‌هایی که دشواری‌های مفهوم قدرت را تشدید می‌کند؛ می‌توان به موارد زیر توجه داشت:

² . Multi- Dimensional

³ . Contestible

⁴ . Context- dependent

⁵ . Master signifier

⁶ . Interdisciplinary

- چگونگی ابهام زدائی از مؤلفه‌هایی چون «مرجع و مصدر اعمال قدرت»، «قلمرو قدرت»، «منبع قدرت» و «آثار قدرت»؛ در شرایط تمرکز بر نقش کنشگر یا کارگزار خاص چون دولت (رضوی، ۱۳۵۴) ابهام‌های مزبور در برداشت‌های اخیر فلسفی از قدرت سیاسی نیز مشاهده می‌شود.
- وجود ابهام در ایجاد ارتباط میان رفتار و انگیزه: تمایل رفتارگرایی به سوی تمرکز بر نتایج پس از اقدام^۷ بوده، نه آنچه که قبل کنش یعنی مورد مورد انتظار رخ می‌دهد. دوگانه اندیشی مزبور به دو برداشت کلی از قدرت منجر شده: قدرت مبتنی بر رفتار (قدرت رابطه‌ای) و قدرت مبتنی بر منابع (نای، ۱۳۹۳).
- ضرورت تفکیک میان ابعاد قدرت رابطه‌ای: امر به تغییر^۸، کنترل برنامه‌ها^۹ و تعیین اولویت‌ها (نای، ۱۳۹۳)؛
- طیف بندی برداشت‌های قدرت محور در قالب ابزاری، علی و درونی (ذهنی) (کلگ، ۱۳۸۳)
- تفکیک میان برداشت تجربی و برداشت هنجاری از قدرت. ویژگی‌های تجربی قدرت ابعاد و وجوه گوناگون قدرت در حوزه دانش اجتماعی) بیشتر مورد توجه علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی قرار داشته و نگاه به قدرت از منظر هنجاری^{۱۰} از سوی اندیشمندان فلسفه سیاسی و اندیشه سیاسی مورد تأکید است (Haugaard and Stewart, 2009).

تحول پذیری قدرت در عرصه مطالعات سیاسی و حقوقی

بدون تردید قدرت نیز مانند امنیت، از جمله مقوله‌های محوری در حوزه مطالعات اجتماعی است که از ابتدای هویت یابی در چارچوب دیسیپلین مطالعاتی، با تحولات محتوایی گسترده‌ای مواجه شده است. به عبارت دیگر، هر چند ردپای ایده‌پردازی در باب قدرت را می‌توان از یونان باستان شناسائی نمود؛ اما دامنه نگرش آنتیان باستان بسیار محدود و فارغ از روش‌شناسی لازم بود و حداکثر تفاوت گذاری میان قدرت مشروع و نامشروع از منظر تضاد موجود میان "قدرت برخاسته از قانون"^{۱۱} و قدرت برخاسته از فرد خاص^{۱۲} را مدنظر داشتند. در این مورد می‌توان به تقسیم‌بندی ارسطو (به عنوان اولین دانشمند دارای نگاه تجربی به علم سیاست) از دولت‌ها اشاره داشت؛ که تنها براساس مبنا و مرکزیت قدرت معنا می‌یافت (Haugaard and Stewart, 2009).

تولد گفتمان تجددگرایی و انسان متمدن از اوایل قرن ۱۶ نیز جستجو در باب قدرت را با تحولی بنیادین مواجه ساخت. به عبارت دیگر، استیلای فراگفتمان انسان گرایی و عقلانیت ابزاری بر الگوی مفهومی-تحلیلی قدرت، دورنمایی از دنیایی-انسانی شدن این مقوله را ترسیم می‌کرد. در این میان، در چارچوب تحلیلی این نوشتار چگونگی رابطه میان جنبه‌های اجباری و توافقی قدرت؛ از اهمیت خاصی برخوردار است. بر این پایه، دامنه تحول پذیری قدرت از سطح برداشت یا حکم قرار یافته بر زور (اعمال قدرت بر دیگران) که می‌تواند متضمن حاصل جمع جبری صفر^{۱۳} نیز باشد، به سوی برداشت یا حکم مبتنی بر اجماع و همکاری داوطلبانه (قدرت به مثابه امری ارتباطی) (نظری، ۱۳۹۱) قابل تفسیر و تبیین است. در ادامه برای تبیین زمینه‌ها و عوامل مؤثر بر تحول یاد شده، ابتدا به عوامل موجد تحول به سوی برداشت رضایت محور توجه شده و در ادامه به ویژگی چند وجهی برداشت مزبور که در آراء نظریه پردازان مربوطه انعکاس یافته، پرداخته خواهد شد.

7. Ex Post

8. Commanding change

9. Controlling agendas

10. Normative

11. nomos

12. hubris

13. Zero- Sum

تقدس زدائی از قدرت

اصطلاحات مکانیکی، نقش قانونگذار، اسطوره جامعه سیاسی، کوشید که قدرت را بر پایانه ای اخلاقی و مبتنی بر شناسائی مشروع ابتناء سازد (م.ک: کلگ، ۱۳۸۳). به این ترتیب، بازنمائی‌های یاد شده به رغم پافشاری بر باورهای تک بعدی و رفتارگرایانه نسبت به قدرت، زمینه توسعه این مفهوم و نیز امکان نقد آن را نیز فراهم نمود و آن را از حالت مفهومی مقدس و غیر قابل نقد خارج کرد. ویژگی یاد شده باعث گردید که برخی ردپای اثر بخشی هابز در حوزه اندیشه ورزی قدرت را تا مقطع زمانی رابرت دال (دهه ۱۹۵۰) دانسته؛ و حتی کسانی دیگر دامنه آن را تا دهه ۱۹۷۰ پیش برده و از «روایت هابز تا لوکس (۱۹۷۴)» به عنوان عنصر محوری در فهم دوره مدرن از قدرت سخن گفته اند (کلگ، ۱۳۸۳).

ویژگی شباهت یا همانندی خانوادگی

برداشت زبان شناسه ویتگنشتاین در مسیر ابهام زدائی از همسان-اختلاف پذیری قدرت، در ارائه تبیین نوآورانه از قدرت سهم داشته است. در این خصوص وی بر مفهوم شباهت یا همانندی خانوادگی پافشاری داشته و بیان می‌دارد که قدرت و سایر مفاهیم و شاخصه‌های مرتبط با آن، می‌بایست بصورت موازی و در واقع "خوشه‌ای" مورد بررسی قرار گیرند؛ و در این میان معیار اصلی سازماندهی (خوشه‌ای) نه ویژگی‌های متداخل و هم‌پوشانی کننده، بلکه "جوهره‌مشترک" (یعنی قدرت) است. بر این پایه، الگوی مزبوراز دوباره کاری و مشترک کاری جلوگیری کرده، حدود و ثغور مفهوم را تعیین نموده و به شفاف-سازی و مرزبندی میان مفاهیم منجر می‌شود. در عین حال ویتگنشتاین تاکید دارد که در کنار منابع و مفاهیم مادی، بر شاخصه-های ارزشی و هنجاری قدرت نیز باید تمرکز شود (Haugaard and clegg, 2009).

برداشت رضایت محور به قدرت؛ به مثابه جنبشی شناختی

برداشت مبتنی بر وفاق و رضایت از قدرت که رضایت مخاطبینی و نوعی حس مشترک با عملکردی نظاممند را در دستورکار دارد؛ در مقایسه با برداشت عاملیت محور و اجبارگرا از قدرت، از قابلیت شناختی بالاتری برخوردار می‌شود. بر این مبنا، شایسته است که ابتدا به مهمترین ویژگی‌های نگرش جبر محور توجه شود (لاگلین، ۱۳۹۷):

- قدرت به مثابه رابطه‌ای ساختاری و دارای موجودیتی مستقل از اراده و نیت افراد:

ویژگی مزبور مثلاً در تحلیل مارکسیستی به سوی برداشتی از قدرت سوق یافته که نه نتیجه تعاملات رفتاری و نه حاصل واقعیت‌های هنجاری و نمادین است، بلکه به مادیت و عینیتی مزین است که ریشه در نقش‌ها، قواعد، مراجعات، موقعیت‌ها و روابط ساختاری دارد. در همین ارتباط، و بر ضمن پافشاری بر سلطه به عنوان مبنای قدرت، آن را از دو منظر «تجمع منافع با تکیه بر دارایی و مالکیت اقتصادی» و «آمریت و اقتدار» تعریف می‌کند. گیدنز نیز فرایند اعمال قدرت را در دوگام می‌بیند: نمایش قابلیت بازیگر برای دخالت در سلسله حوادث در جهت تغییر روند آن و دیگری، قابلیت تأمین و پاسداشت نتایجی که تحقق آن منوط به عاملیت دیگران است (کلگ، ۱۳۸۳)

- تمرکز بر قدرت به مثابه نظام تصمیم سازی اقلیت بر اکثریت:

نمونه دیگری از رویکرد اجبارساز به قدرت را در نزد نظریه پردازانی می‌توان یافت که از این مقوله در چارچوب مبحث «تسلط خواص بر عوام» بهره‌برده‌اند. در این مورد آراء لاسول و میلز راهگشااست. لاسول (۱۹۵۰) قدرت را مترادف با تصمیم-گیری می‌داند؛ و تصمیم‌گیری نیز مهار و توزیع طیفی از ارزش‌ها در داخل گروه است. بر این پایه، گستره جلوه‌گری قدرت را باید در اراده آنانی پی‌جویی کرد که به امید دستیابی به یک یا چند ارزش یا از ترس ازدست دادن آن، از اراده تصمیم‌گیرنده اطاعت می‌نمایند؛ پس اعمال قدرت چیزی جز «اجبار» به اطاعت نیست. رابرت میلز به عنوان نویسنده‌ای وابسته به

طیف نخبه گرایان رادیکال^{۱۴} در دهه ۱۹۵۰، «خواص» را به عنوان گروهی به طور نسبی منسجم و همگون مبنای تحلیل پدیده قدرت دانسته؛ خواصی که به واسطه جایگاه برجسته و تأثیرگذاری که در نهادهای سیاسی، نظامی و اقتصادی یافته‌اند (مجتمع-های نظامی-صنعتی) می‌توانند بر کلیت نظام اجتماعی (حتی عرصه تصمیم سازی خارجی) استیلا یافته و در عین حال، مقاومت‌های شکل گرفته در مسیر اعمال اراده خویش را در هم می‌شکنند. بر این پایه، مبارزه در مسیر کسب قدرت، شالوده سیاست را تشکیل داده و حتی در مواقع ضروری از تکیه بر خشونت نیز ابائی ندارد. به این ترتیب، هر چند «زور» به عنوان منبع قدرت، به فصل مشترک آراء لاسول و میلز تبدیل شده و برداشتی اجبارگرا بر محور رابطه فرمانروائی - فرمانبرداری را پیش می‌کشد؛ اما میلز نوعی عاملیت گرائی توطئه‌ای^{۱۵} را مدنظر دارد که در عین حال از سازوکارهای سازمانی برای تحقق اهداف خویش سود می‌برد (رضوی، ۱۳۵۴).

حاکمیت در عصر پست‌مدرن

بررسی مفهوم حاکمیت در عصر حاکمیت جهانی و دولت‌های فراتنظیمی و تبیین ریشه‌ی فلسفی مفهوم پست‌مدرن حاکمیت در اندیشه‌ی متفکران این حوزه، معلوم می‌شود که مقوله‌ی حاکمیت، دستخوش دگرگونی و تحول مفهومی عمیقی شده است. بنابراین، شناخت چنین مفهوم نوینی از حاکمیت برای تعیین سیاست‌ها و قوانین آتی جامعه و همچنین فهم و تبیین جدید از کلیت حقوق عمومی بسیار حائز اهمیت است. از این رو، گسترش روابط اجتماعی و ارتباطات در سطح ملی و فراملی با ظهور تفکر جهانی شدن و دولت‌های فراتنظیمی، مفهوم حاکمیت به معنای مدرن که به صورت مختصر توضیح داده شد دچار تغییر شده است؛ چرا که امروزه قدرت‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی ظهور یافته‌اند که تا حدودی از قلمرو قدرت دولتی خارج هستند و این امر خود باعث شده است که تعریف حاکمیت به عنوان قدرت فائده‌ای که فوق همه‌ی قدرت‌ها است و اجرا و اعمال آن صرفاً توسط حکومت امکان‌پذیر شود با چالش مواجه شده است. در واقع، این قدرت‌های نوظهور به صورت خودجوش، مردمی و غیردولتی در جامعه سربرآورده‌اند (ویژه و همکاران، ۱۳۹۵) که خود حکایت از تحولی شگرف دارد که در مفهوم حاکمیت رخ داده است (Bevir, 2013).

فوکو به عنوان یکی از متفکرانی که می‌توان وی را با تسامح در جرگه‌ی پست‌مدرن تعریف نمود در چارچوب دو روش دیرینه‌شناسی و تبارشناسی که اجزای اصلی نظریه‌ی گفتمان وی را تشکیل می‌دهند توانست مفهوم نوین و در عین حال، بسیار پیچیده‌ای از حاکمیت را طرح نماید. ظهور دولت‌های پست‌مدرن تا اندازه‌ی زیادی متأثر از اندیشه‌های وی است، او بر قراردادن مفهوم «قدرت» در کانون افکار خود، مفهوم پست‌مدرن حاکمیت را به تصویر کشید. وانگهی، فهم و تبیین این تلقی جدید از مقوله‌ی حاکمیت به عنوان یکی از بنیادهای جدی حقوق عمومی، در صورتی ممکن می‌شود که عناصر اصلی و درهم‌تنیده‌ی اندیشه‌ی فوکو که در ارتباطی ظریف با یکدیگر قرار دارند توضیح داده شود که در ادامه این مفاهیم مورد بررسی قرار خواهند گرفت (احسانی و همکاران، ۱۳۹۷).

مفهوم قدرت از دیدگاه پست مدرنیسم

از دیدگاه فوکو قدرت چیزی نیست که در مالکیت دولت، طبقه‌ی حاکمه و یا شخص حاکم باشد (دریفس و همکاران، ۱۳۸۴: ۲۶). این درست نقطه‌ی مقابل نظریات پیشین درباره‌ی قدرت از جمله نظریات هابز و مارکس قرار می‌گیرد. لذا وی به صراحت بر لزوم بسط دامنه‌ی تعریف از قدرت تاکید دارد، به نظر وی تاکنون «تنها به شیوه‌های تفکری درباره‌ی قدرت دسترسی داشتیم که مبتنی برالگوهای حقوقی بودند یعنی اینکه چه چیزی به قدرت مشروعیت می‌بخشد و یا این که به شیوه-

¹⁴ . Radical elitists

¹⁵ . Conspiracy

های تفکری درباره‌ی قدرت دسترسی داشتیم که مبتنی بر الگوهای نهادی بودند مثل این پرسش که دولت چیست؟ بنابراین لازم بود ابعاد تعریف قدرت را بسط دهیم تا بتوانیم این تعریف را در مطالعه‌ی روند ابژه سازی سوژه به کار ببریم (فوکو، در دریفوس و رابینو، ۱۳۸۴). تحلیل بر حسب قدرت نباید حاکمیت دولت، شکل قانون یا وحدت فراگیر استیلا (یعنی استیلا‌ی که فرد یا گروهی بر گروهی دیگر اعمال کنند) را به منزله‌ی داده‌هایی اولیه اصل قرار دهد، بلکه این‌ها فقط شکل‌های نهایی قدرت‌اند. قدرت پیش از هر چیز به منزله‌ی کثرت مناسبات نیرو است مناسباتی که ذاتی عرصه‌ای‌اند که در آن اعمال می‌شوند. قدرت همه جا هست، [البته] همه جا حاضر بودن قدرت از آن رو نیست که قدرت این امتیاز را دارد که همه چیز را در زیر یک پارچگی تزلزل ناپذیرش گرد آورد، بلکه از آن رو است که قدرت در هر لحظه و در هر نقطه، یا به عبارت بهتر در هر رابطه‌ای میان نقطه‌ای با نقطه‌ی دیگر تولید می‌شود. قدرت همه جا هست نه به این معنا که قدرت همه چیز را در بر می‌گیرد بلکه به این معنا که قدرت از همه جا می‌آید. قدرت نهاد نیست، ساختار نیست، نوعی قدرت مندی نیست که برخی از آن برخوردار باشند قدرت نامی است که به یک موقعیت استراتژیک پیچیده در جامعه‌ای معین اطلاق می‌شود (فوکو، ۱۳۸۴). به طور کلی ویژگی‌های قدرت در منظومه‌ی فکری فوکو عبارتند از:

- ✓ قدرت چیزی نیست که تصاحب شود، به دست آید یا تقسیم شود، چیزی که نگه داشته شود یا از دست بگریزد؛ قدرت از نقاط بی شمار و در بازی روابطی نابرابر و متغیر اعمال می‌شود.
- ✓ روابط قدرت در وضعیتی بیرونی نسبت به دیگر انواع روابط (روابط اقتصادی، روابط دانش و روابط جنسی) نیست، بلکه روابط قدرت درونی و ذاتی آن‌هاست.
- ✓ قدرت از پایین می‌آید، «باید به تحلیلی «صعودی» از قدرت اقدام نمائیم. یعنی از سازوکارهای بی‌نهایت کوچک آن که هر یک تاریخ خود، مسیر خود، شیوه و راه و رسم خود را دارد آغاز کنیم» (فوکو و همکاران، ۱۳۷۰).
- ✓ روابط قدرت نیت مند و در عین حال غیر سوژکتیواند، یعنی روابط قدرت از محاسبه‌ی هدف‌ها نشان دارد، اما محصول انتخاب یا تصمیم‌گیری نیست (میلر، ۱۳۸۲). بدین ترتیب قدرت و دانش در جهان مدرن متکی به هیچ منبع متعالی خدایی یا انسانی نیستند (برنز، ۱۳۸۴) و تحلیل قدرت نباید خود را به قدرت در سطح تصمیم یا نیت آگاهانه مقید سازد.
- ✓ هر آنجا که قدرت وجود دارد مقاومت هم وجود دارد و با این حال، یا به عبارت بهتر از همین رو مقاومت هرگز در موقعیت بیرونی نسبت به قدرت نیست (فوکو، ۱۳۸۴). و قدرت در واقع برای برقراری خود نیازمند وجود شمار کثیری از نقاط مقاومت است. از طرف دیگر به گفته‌ی فوکو «قدرت تنها بر روی افراد آزاد و اعمال آنها اعمال می‌شود، و آنان را بر می‌انگیزد تا از میان گزینه‌های مختلف دست به انتخاب بزنند از همین رو شرط وجود قدرت رابطه‌ی مستمر آن با مبارزه، مقاومت و آزادی است. اما هر جا نافرمانی و مقاومت به پایان برسد رابطه قدرت هم پایان می‌یابد (دریفوس و همکاران، ۱۳۸۴).

نظم عمومی در عصر پست‌مدرن

اندیشه‌ی پست‌مدرن به معنای فروریختن فراروایت‌ها یا روایت‌های کلان تعریف شده است. این نظم در عصر مدرن توسط دولت‌ها و عموماً در پیوند با خیر عمومی تحقق می‌یابد. از این رو، نظم عمومی در پارادایم مدرن به عنوان یک «فراروایت» تلقی می‌شود که روایت‌های مرتبط با نظم عمومی در صورتی که با روایت برتر همسو نباشند به حاشیه رانده می‌شوند در حالی که در پارادایم پست‌مدرن، نظم عمومی از وضعیت فراروایت بودن خارج و به روایتی هم‌ارز با روایت‌های دیگر تبدیل می‌شود. در واقع، آنچه به نام نظم عمومی مستمسک دولت واقع می‌شود و قواعد مربوط به آن که به عنوان قواعد امری در

نظام‌های حقوقی از آن یاد می‌گردد، امری است که خود دولت مشخص می‌کند و خود نیز در جهت تضمینش مقررات گذاری می‌نماید. لیکن، از نظر پست‌مدرن، دولت با تبدیل نمودن مفهوم نظم عمومی به فراروایتی غالب، در جهت هر چه بیشتر تنظیم، هدایت و کنترل رفتار شهروندان و اتباع خود عمل می‌کند. در حقیقت بر اساس این اندیشه، مفهوم نظم عمومی در اندیشه‌ی حقوقی-قانونی مدرن، به‌سان فراروایتی است که کلیت آن می‌تواند منجر به نادیده‌انگاشتن تفاوت‌ها و تمایزات در جوامع گردد (گرجی و همکاران، ۱۳۹۶).

علاوه بر نقد فراروایت بودن نظم عمومی در اندیشه‌ی مدرن، از سوی تفکر پست‌مدرن، این تفکر با جوهرگرایی نظم عمومی در پارادایم حقوق عمومی مدرن نیز مخالف است. بدین معنا، جوهرگرایی یا ذات‌انگاری به عنوان یکی از شاخص‌های اصلی تفکر مدرن به‌طور کلی، از سوی پست‌مدرن‌ها به چالش کشیده می‌شود. در حوزه‌ی حقوق عمومی نیز اندیشمندان این نحله معتقدند که دیگر مقوله‌ای به‌مثابه‌ی خیر جمعی و منافع عمومی قابل تعمیم به سراسر جامعه وجود ندارد و کارکرد این مفهوم در جامعه‌ی پسامدرن، دیگر انسجام و وحدت‌بخشی به جامعه نیست؛ چرا که در واقع جامعه‌ی پست‌مدرن، بیشتر ترکیبی ناهمگن از ساختارهای محلی و خرد محسوب می‌شود که در تعامل با هم تثبیت می‌شوند و همواره مستعد تغییر و تحول هستند.

بحث و نتیجه‌گیری

اگر سیاست به مثابه‌ی عاملی برای اعمال قدرت در نظر گرفته شود، می‌توان گفت هدف والای «حقوق عمومی» متمدن نمودن سیاست و قانونمند نمودن قدرت است. در واقع، قدرت برای حقوق عمومی به مثابه‌ی «دال مرکزی» است و این رشته از دانش حقوق بر محور و مدار قدرت در چرخش است. استوار بر این استدلال می‌توان مدعی شد هر تغییر و تحولی در مفهوم قدرت به طور اجتناب‌ناپذیر در بنیادهای حقوق عمومی نیز باعث تغییر خواهد شد.

نسبت حقوق عمومی و قدرت

علوم سیاسی و حقوق عمومی هر دو، با مفهوم قدرت نسبت پیدا می‌کنند. علوم سیاسی علم مطالعه‌ی قدرت و حقوق عمومی دانش تنظیم مناسبات قدرت و قاعده‌مند نمودن آن است. البته، برقراری چنین نسبتی میان دانش و قدرت متعلق به دوران مدرن است که قدرت را به مثابه‌ی موضوع و ایژه‌ی دانش قلمداد می‌نمود. بدین معنی قدرت موضوعی منفعل است که دانش می‌تواند به مطالعه‌ی آن و یا قاعده‌مند نمودن آن اقدام نماید. اما در دوران پست‌مدرن رابطه‌ی دانش و قدرت کاملاً متفاوت می‌شود. این تفاوت را اگرچه نمی‌توان به صورت وارونه در نظر گرفت دست کم می‌توان مدعی شد که نسبت آن دو چنان پیچیده و درهم‌تنیده می‌گردد که رابطه‌ی علی و یا ایژه-سوژه میان آنها با چالش مواجه می‌گردد. چنین تحول و تفاوتی بیش از آن که به دانش برگردد به مفهوم قدرت مربوط می‌شود؛ چرا که تحول در ماهیت قدرت است که نسبت جدید آن با دانش سیاست و حقوق عمومی را توضیح می‌دهد. قدرت از زوایای مختلفی بررسی شده است که از آنها سه رویکرد اساسی‌ترند: اول، رویکرد زیست‌شناسانه که اقتدار را حقیقت مختص بشری نمی‌داند، بلکه ریشه‌ی آن را در نظم زیستی انسان و حیوان می‌داند. ارسطو از مدافعان این رویکرد است و اعتقاد دارد که قدرت به‌وسیله‌ی طبیعت مقدر شده است؛ دوم، رویکرد جامعه‌شناسانه که قرین نام ماکس وبر است و قدرت را نوعی سلطه می‌داند. این مفهوم از قدرت، نوعی اطاعت جبری را با خود همراه دارد. چون این سلطه باید اجباراً مورد پذیرش قرار گیرد، لذا صرفاً شاما افراد آزاد نمی‌شود. این رویکرد خود به سه شعبه تقسیم می‌شود: یکی، مکتب نخبگان حاکم که قرین نام پاره‌تو است و قدرت را ناشی از غرایز اجتماعی می‌داند؛ از نگاه این مکتب، قدرت جوهری دوگانه دارد: یک پایه‌ی آن سرکوب و پایه‌ی دیگرش سازش است؛ دیگر، مکتب سازمان اجتماعی، که بر ضرورت پیدایش سازمان در جامعه تأکید می‌کند. نفس وجود سازمان، تحدیدکننده‌ی آزادی افراد و منشأ قدرت است؛ زیرا

باعث ایجاد عنصر رهبری می‌شود. و بالاخره، مکتب اقتصادی که معتقد به پیدایش قدرت سازمانی در اثر مالکیت خصوصی است؛ به عبارت دیگر قدرت سازمانی ابزار محافظت از مالکیت خصوصی است؛ سوم رهیافت روانشناسانه، که با استفاده از مفاهیم (خود^{۱۶})، (من^{۱۷}) و (من برتر^{۱۸}) فروید سعی در تبیین شرایط شخصی شدن قدرت دارد و ارتباط قدرت و شخصیت را بررسی می‌کند. رهبر از نظر او کسی است که مرکز کنترل و اراده یا من او به شدت رشد کرده و دارای ویژگی‌های ایگوئیستی (خودمدارانه) و ناریسیستی (خودشیفته‌وار) است. او نیروی حیاتی (لیبدو) را متوجه خود کرده و صرفاً خود را دوست دارد؛ به عبارت دقیق‌تر سلطه‌ی کامل فراخود اجتماعی را نپذیرفته است.

اما روابط قدرت، در گفتمان پست‌مدرن، بویژه در اندیشه‌ی فوکو، به ضرورت از نهاد دولت فراتر می‌رود؛ دولت به‌رغم دستگاه‌های وسیعی که دارد نمی‌تواند کل حوزه‌ی روابط قدرت را بالفعل اشغال کند. بلکه تنها قادر است بر پایه‌ی دیگر روابط قدرتی که پیشاپیش موجود هستند عمل نمایند. در این برداشت از قدرت، دولت نسبت به مجموعه‌ای از شبکه‌های قدرت روبنایی است. منظور از قدرت، شبکه‌ی روابط نابرابر و چارچوب کلی روابط اجبارآمیز در زمان خاص و مکان خاص است. جوهر قدرت، در تعریف فوکو، صرف سلطه نیست؛ زیرا برخلاف وبر قدرت هم بر طبقه‌ی مسلط و هم طبقه‌ی تحت سلطه اعمال می‌شود. قدرت یک نهاد یا ساختار هم نیست، هم‌چنین، قدرت همان قوت، زور و نیرویی که ما از آن برخوردار هستیم نیست. بلکه نامی است انتزاعی که به رابطه‌ی استراتژیکی پیچیده‌ایدر جامعه‌ی خاص اطلاق می‌شود. قدرت همانند عدالت، همواره با نقیض خود یعنی انقیاد تعریف می‌شود. قدرت، سلطه‌ای فراگیر است که چیزی جز محدودیت و ممنوعیت تولید نمی‌کند. بنابراین، از ویژگی‌های قدرت یکی این است که موضوع آن انسان‌های آزاد است و نه بردگان، ویژگی دیگر قدرت این است که به منظور تحمل‌پذیر کردن خود همواره چهره‌ی خود را پنهان می‌کند. نسبت قدرت با انسان‌های آزاد این است که قدرت بدون مقاومت خاموش می‌گردد. دانش و عقلانیت یکی از مهم‌ترین طرق و وسایل پنهان‌سازی قدرت است. قدرت همواره دانش و عقلانیت مناسب خود را در شکل تاریخی آن ایجاد و از طریق آن عمل می‌کند. یعنی عقلانیت خاص یک جامعه و یک دوران. بنابراین، دانش از عناصر تعیین‌کننده‌ی عملکرد قدرت است. البته دانش نه عین قدرت است و نه رابطه‌ای روبنایی با قدرت دارد. نسبت آن دو، از نوع رابطه‌ی علت و معلولی نیست. بلکه رابطه‌ی آن دو از نوع همبستگی و دیالکتیکی است که می‌بایست در شکل خاص تاریخی خودش تعریف و تعیین گردد. بدین‌سان، قدرت ابزار ساز و مهم‌ترین ابزارش برای انباشت دانش است؛ هم‌چنین قدرت فراگیر است. هر قدرتی برای فراگیری لاجرم دانش توجیه‌گر خود را می‌سازد. دانش مذکور در حوزه‌ی سیاست توجیه‌گر ایدئولوژی حاکم و حافظ نظم اجتماعی و فکری جامعه است.

براین اساس، برخلاف نگرش کلاسیک و مدرن قدرت ابژه‌ی منفعل علم سیاست برای مطالعه و حقوق عمومی برای قاعده-پذیری نیست بلکه خود در تولید دانش سیاست و تأسیس قاعده و قواعد نقشی فعال دارد. چنین تحولی در ماهیت دانش و قدرت بدیهی است که نسبت حقوق عمومی و قدرت را نیز دچار دگرگونی عمیق می‌نماید. دگرگونی که به نوبه‌ی خود بنیادهای حقوق عمومی را نیز دستخوش تغییر می‌نماید. در پرتو این تغییر و فهم آن است که می‌توان به تبیین و بازاندیشی در بنیادهای حقوقی عمومی اقدام نمود.

ماهیت حاکمیت در پرتو تحول مفهوم قدرت

تأمل در اندیشه‌ی پست‌مدرن و بویژه مفهوم قدرت به عنوان موضوع اصلی حقوق عمومی جهت قاعده‌مندی، نشان می‌دهد که مفهوم حاکمیت به عنوان یکی از مبانی این دانش دستخوش دگرگونی شده است. بویژه توجه به دولت‌های فراتنظیمی و حکومت جهانی نشان‌گر این است که در عصر پست‌مدرن قدرت‌ها بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و از همدیگر تأثیر می‌پذیرند.

16. Id

17. Ego

18. Super Ego

بدین معنا، حاکمیت‌ها با الگوهای فکری مختلفی بر پایه‌ی دانش خود در عرصه‌ی رقابت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به دنبال ارائه‌ی گفتمان خود در قالب حقیقت بوده تا با غلبه بر چالش‌های نظری خود و در واقع، ضدگفتمان‌ها با کسب اعتبار، قدرت غالب را به دست آورند و نسبت به افرادی که با آن‌ها رابطه‌ی اجتماعی دارند، اعمال حاکمیت کنند. این قدرت، جایی متمرکز نیست یا کم و زیاد نمی‌شود، بلکه در همه جا و همه چیز وجود دارد و هرگاه گفتمان معتبری ارائه دهد، موجبات مقاومت کمتر در برابر قدرت خود را پدید آورده و به شکل قدرت مقتدر و برتر جلوه‌گر می‌شود. بنابراین، تحول در مفهوم قدرت، مقوله‌ی حاکمیت به شکل کلاسیک و مدرن به مثابه‌ی قدرت فائده بر سرزمینی معین و جمعیتی مشخص را با چالش مواجهه نموده است. بدین معنی حاکمیت چنین قدرت برتری است که در نموده‌های عینی نمایان می‌شود که وسیع‌ترین سطح آن، حاکمیت جهانی است. این قدرت ایجابی و سازنده است؛ چون بر پایه‌ی دانش و اعتبار استوار شده است حال در صورتی که چنین حاکمیتی در صدد باشد که از طریق زور و فشار، روشی که اعتبار و حقیقتی برای دیگران ندارد، گفتمان خود را حاکم نماید قدرت جنبه‌ی سلبی، حذفی و منفی پیدا می‌کند که از نظر اندیشه‌ی پست‌مدرن با توجه به سیطره‌ی فرهنگ لیبرالیستی و حقوق بشری، چنین ابزاری امکان‌پذیر نیست و با عکس‌العمل دیگران روبه‌رو خواهد شد که بالاترین این عکس‌العمل را می‌توان از جانب جامعه‌ی جهانی نسبت به نقض حقوق بشر از سوی حاکمیت‌ها دانست.

در واقع می‌توان مدعی شد که در عصر حاضر گفتمان غالب نوعی پادگفتمان است که در صورت جهانی‌شدن خرده‌گفتمان‌ها، حقوق بشر، لیبرالیسم و اتکا بر خرد همه‌ی افراد جامعه نمایان می‌شود. به عبارتی در عصر پسامدرن، تفکر تک‌ترگرا و سربرآوردن آگونیستی یا تضادگونی ضدگفتمان‌ها به شکلی موازی و هم‌ارز، جای تفکر ایدئولوژی‌محور و مرکزگرایی را اشغال نموده است و بستر را برای بروز هر قدرتی به عنوان قدرت حاکم بر روابط اجتماعی و به طور کلی حکمرانی متکثر فراهم نموده است. به طور کلی نوعی حاکمیت متکثر هم در عرصه‌ی داخلی و هم در عرصه‌ی خارجی در افق پادگفتمان‌های مختلف به وجود آمده است. بنابراین، این امر را باید به مثابه‌ی تحولی بنیادین در مفهوم حاکمیت به مثابه‌ی یکی از بنیادهای حقوق عمومی مدرن به حساب آورد.

ماهیت نظم عمومی در پرتو تحول مفهوم قدرت

نسبت دانش و قدرت به طور عام و نسبت دانش حقوق عمومی به قدرت به طور خاص در عصر پسامدرن منجر به تحول در مفهوم حاکمیت به عنوان یکی از بنیادهای حقوقی عمومی شده است که در بند بالا به آن پرداخته شد. به همین قیاس نسبت دانش و نظم به طور عام و دانش حقوق عمومی نسبت به نظم عمومی به طور خاص به نوبه‌ی خود باعث تحول در مقوله‌ی نظم عمومی به عنوان یکی از پایه‌های حقوق عمومی مدرن شده است. به عبارت دیگر نسبت به رابطه‌ی دانش حقوق عمومی و نظم عمومی نظریات مختلفی وجود دارد که مهمترین آن‌ها دو نظریه‌ی عینی و نظریه‌ی شخصی است. بر مبنای نظریه‌ی عینی، نظم به مثابه‌ی امر تکوینی و طبیعی به گونه‌ای مستقل در خارج وجود دارد و نقش دانش حقوق عمومی در نسبت با آن تنها شناسایی و تضمین آن به وسیله‌ی وضع قواعد مربوط به آن است. اما در نظریه‌ی شخصی، نظم به گونه‌ای مستقل و خارج از حقوق وجود ندارد؛ بلکه حقوق به طور تأسیسی و نه صرفاً ابلاغی و اعلامی موجد نظم عمومی و قواعد مربوط به آن است. نظر دیگر، که نظر اکثر حقوقدانان است، به نوعی قائل به تلفیق دو نظریه‌ی ذکر شده است و بر اساس آن حقوق علاوه بر آن که خود موجد نظم است، از نظم ناشی از طبیعت اشیاء یا روابط اجتماعی هم حمایت می‌کند. وانگهی، در عصر پست‌مدرن ماهیت نظم متفاوت از چیزی است که در پارادایم مدرن تصور می‌شد. در این عصر نظم فاقد یک جوهره و شالوده و وحدت بنیادی است و به نوعی می‌توان گفت نظم در عصر پست‌مدرن در نوعی تکثر و بی‌نظمی نهفته است؛ چرا که بنا بر این عقیده، جامعه و هویت‌های آن به گونه‌ای متکثر و آگونیستی شکل گرفته‌اند. به نحوی که دیگر وحدت و یکپارچگی از نظم مدرن که در بطن خود نوعی یکسان‌انگاری و همسان‌سازی بر مبنای منطق تک‌انگار و شالوده‌باور به همراه داشت فاقد موضوع و محتوا

است. لذا در پرتو چنین تحول بنیادینی در ماهیت نظم به طور عام و نظم عمومی به طور خاص حقوق عمومی باید نسبت خود با این مفهوم را به گونه‌ای دیگر تنظیم نماید.

استوار بر این مقدمات نظری و در راستای سنجش و ارزیابی فرضیات اصلی پژوهش حاضر می‌توان چنین گفت که دیدگاه پست مدرن در خصوص نظم، نه به دنبال تضمین نظم طبیعی و تکوینی و اعلامی است و نه این که نظم تأسیسی نظام حقوقی را می‌پذیرد، بلکه به لحاظ انکار هر گونه ذات و جوهر برای امور، اساساً نمی‌توان برای نظم چه در مفهومی طبیعی و چه در مفهوم تأسیسی آن، ذات و ماهیت وحدت‌بخشی قائل شد. بر این اساس، در اندیشه‌ی پسامدرن، مفاهیمی چون نفع و منفعت عموم در کلیت آن به عنوان پایه و اساسی برای نظم عمومی در جامعه و نیز استناد نظام حقوقی به نظم عمومی برای حراست و پاسداری از آن جایگاهی نخواهد داشت. البته این اندیشه را نباید به معنای تجویز نوعی هرج و مرج و انارشی در رویکرد پست‌مدرن تفسیر شود. مقوله‌ی نظم عمومی به مانند سایر مقولات و مفاهیم در اندیشه‌ی پسامدرن، به صورت تاریخمند و در بستر اجتماع صورت‌بندی و ساخته می‌شوند. پس بر این اساس، نظم واحد و جوهری از قبل موجود و قابل تعمیم وجود ندارد بلکه صحبت از «نظم‌ها» در جامعه‌ی متکثر است. در واقع تنوع و کثرت نظم‌ها بنابر اندیشه‌ی پسامدرن عامل تعارض نیست بلکه هنگامی که تفاوت‌ها در جامعه اصالت یابد عامل اصلی تعارض که برتری دادن به یک اندیشه و نظم خاص و تحمیل آن بر سایر گروه‌های جامعه است رنگ می‌بازد و در مقابل حقوق همزیستی میان گروه‌های مختلف جامعه جلوه‌گر خواهد شد. بر این اساس، می‌توان گفت که نظم عمومی که حکومت و سازوکارهای حقوقی آن به دنبال استقرارش در جامعه هستند، در صورت عدم توجه به واقعیات مربوط به جامعه‌ی متکثر و نیز به متن جامعه آمدن گروه‌های که نسبت به نظم مستقر در جامعه حاشیه‌ای هستند، می‌تواند نتیجه‌ی عکس داشته و خود عامل بی‌نظمی جامعه شود. پس نظم جامعه پسامدرن، نه براساس اصل وحدت بخشی بلکه براساس اصل تفاوت و خاص‌بودگی افراد و گروه‌هاست و نیز براساس به رسمیت شناختنشان و نه حذف آنان شکل می‌گیرد. بدین‌سان، این فرضیه را نیز می‌توان تأیید شده به حساب آورد که حقوق عمومی باید نسبت به مقوله‌ی نظم عمومی به عنوان یکی از بنیادهایش تجدید نظر نماید؛ چرا که برخلاف نظم عمومی در گفتمان مدرن، در اندیشه‌ی پست مدرنیسم از نظم مرکزیت‌زدایی شده است و دیگر نمی‌توان گفت که یک نظم واحد و از طریق خرد حکومت و از بالا بر جامعه تحمیل می‌شود و می‌توان به بهانه‌ی نظم عمومی یا اخلاق حسنه تکرر و تنوع نظم‌های حاشیه‌ای را سرکوب نمود. حقوق عمومی باید نسبت به نظم‌های حاشیه‌ای توجه نماید.

منابع

- احسانی، رضا و همکاران (۱۳۹۷)، «بازی‌پژوهی مفهوم قانون در حقوق مدرن با تأکید بر مکتب پوزیتیویسم حقوقی»، فصلنامه حکمت اسلامی، سال پنجم، شماره اول
- احمدوند، شجاع (۱۳۹۵)، «قدرت و دانش در ایران»، نشر نی، چاپ اول، تهران
- احمدی و استانی، عبدالغنی (۱۳۴۱)، «نظم عمومی در حقوق خصوصی»، روزنامه رسمی، تهران.
- اسکینر، کوئنتین (۱۳۹۳)، «بنیادهای اندیشه‌ی سیاسی مدرن»، ترجمه کاظم فیروزمند، جلد دوم، چاپ اول، نشر آگه، تهران
- برنز، اریک (۱۳۸۴)، «میشل فوکو»، ترجمه بابک احمدی، نشر ماهی، چاپ سوم، تهران
- جمشیدی، محمد حسین و افشین شامیری (۱۳۹۷)، «تبیین ارتباط فرهنگ و قدرت در روابط بین الملل»، پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین الملل، سال ۷، شماره ۱.
- دریغوس، هیوبرت، ویل، رابینو (۱۳۸۴)، «میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک»، ترجمه حسین بشریه، نشر نی، چاپ چهارم، تهران

- رضوی، محمد (۱۳۵۴)، "مقوله قدرت و علم سیاست"، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۱۸.
- سلیمی، حسین (۱۳۹۴) "دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه"، دولت پژوهی، سال اول شماره ۲.
- فوکو، میشل (۱۳۸۴)، «اراده به دانستن»، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، چاپ سوم، نشر نی، تهران
- فیرحی، داود (۱۳۸۹)، «قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام»، نشر نی، چاپ دهم، تهران
- کلگ، استوارت (۱۳۸۳)، «چهارچوب‌های قدرت»، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- گرچی ازندریانی، علی اکبر و همکاران (۱۳۹۷)، «مفهوم قدرت و نظم عمومی در اندیشه پسامدرن»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، سال بیستم، شماره ۵۹
- گرچی، علی اکبر (۱۳۸۸)، «مبانی حقوق عمومی»، نشر جنگل، چاپ دوم، تهران
- لاگلین، مارتین (۱۳۹۷)، «مبانی حقوق عمومی»، نشر نی، ترجمه محمد راسخ، چاپ ششم، تهران
- لوکس، استیون (۱۳۷۰). قدرت؛ نگرشی رادیکال، ترجمه عماد افروغ، تهران: نشر رسا.
- میلر، پیتر (۱۳۹۵)، سوژه، استیلا و قدرت، ترجمه: نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نشر نی.
- نای، جوزف (۱۳۹۳)، آینده قدرت، ترجمه محمد حیدری و آرش فرزاد، تهران: فرزاد.
- نظری، علی اشرف (۱۳۹۱)، سوژه، قدرت و سیاست. تهران: آشیان.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۸۸)، «پست‌مدرنیته و پست‌مدرنیسم: نظریه‌ها و کاربردها»، نشر نقش جهان، چاپ دوم، تهران
- ویژه، محمدرضا و همکاران (۱۳۹۵)، «واکاوی مفهوم پست‌مدرن حاکمیت از دیدگاه حقوق عمومی با تأکید بر اندیشه‌های فوکو»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، سال هجدهم، شماره ۵۲
- ویژه، محمدرضا و همکاران (۱۳۹۵)، «واکاوی مفهوم پسامدرن حاکمیت از دیدگاه حقوق عمومی با تأکید بر اندیشه‌های فوکو»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، سال هجدهم، شماره ۵۲
- Bevir, Mark(2013) , A Theory of Governance , California :University of California Press .
- Guzzini, Stefano(Summer 1993), “ Structural Power: The limits of Neorealist Power Analysis, International Organization, No.3.
- Haugaard, Mark and Stewart R. Clegg(2009) , “Why Power is the Central of the Social Sciences?”, in, Stewart R. Clegg and Mark Haugaard(ed), The Sage Handbook of Power , London: Sage , LTD.
- Haugaard, Mark(2009), “Power and Hegemony” , In: Haugaard, Mark and Stewart R. Clegg(2009) , The Sage Handbook of Power , London: Sage , LTD.
- Lloyd S. A.,(2013), Hobbes Today: Insights for the 21th Century, Cambridge University Press, Cambridge.
- Morris,Peter(2002), Power, A Philosophical Analysis , UK: Manchester University Press.